

مدرنیسم و ناسیونالیسم^۱

دانیل کانورسی^۲

مترجمین: امیر رضائی پناه^۳، سمیه شوکتی مقرب^۴

چکیده

سیاری از دانش پژوهان «ناسیونالیسم» را به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی متمایز تلقی می‌کنند، و بیشترشان آن را یکی از فراورده‌های جدایی‌ناپذیر مدرنیته می‌دانند. این جستار با پذیرش این دیدگاه آغاز می‌گردد و به شناخت چگونگی گسترش ناسیونالیسم، به‌عنوان بخشی از فرایندی گسترده‌تر موسوم به «غربی شدن» می‌پردازد. در این نوشتار همه‌ی زاویه‌های ایدئولوژیکی که به این پهنه تعلق دارند و نقطه مشترکی که بر ناسیونالیسم سایه افکنده، به‌عنوان مدرنیسم شناسایی می‌شوند. به دیگر سخن، مجموع‌گفتمان‌های ایدئولوژیکی، بیانات هنری و رفتارهای سیاسی به سمت و سوی «نیاز به مدرن شدن» گرایش دارند. در چارچوب‌های ملی، مفاهیم مدرنیستی مانند پیشرفت، رشد، ترقی و توسعه در سطح بالایی درک شده و در جهانی از دولت-ملت‌ها به کار می‌روند. افزون بر این، توجه به شیوه‌هایی که نخبگان حاکم در گزینش فرهنگ مدرنیستی دارند، نشان می‌دهد که آنان چگونه از این موضوع به عنوان امری بسنده و کافی برای به حاشیه راندن و نابودی هم‌آوردانشان، به بهانه‌ی «ضدمدرن» بودن آن‌ها، بهره می‌گیرند. نوشتار پیش رو این مساله را مطرح می‌کند که آیا می‌توان مدرنیسم را به خودی خود به عنوان یک ایدئولوژی شناخت و آیا پیروزی آن، بخش جدایی‌ناپذیری از ناسیونالیسم است یا خیر؟ در پایان این نتیجه‌فراچنگ می‌آید که ناسیونالیسم به‌گفتمان گسترده‌تری از مدرنیته وابسته است و گسترش آن را به طور کامل همراهی می‌کند.

واژگان کلیدی: مدرنیسم، ناسیونالیسم، ایدئولوژی، دولت-ملت.

1-Daniele Conversi (2012) Modernism and nationalism, Journal of Political Ideologies, 17:1, 13-34

۲- این مقاله با هماهنگی و راهنمایی‌های نویسنده گرامی ترجمه و ویرایش شده است.
Daniele Conversi؛ پروفیسور موسسه تحقیقاتی Ikerbasque، دکترای جامعه‌شناسی از دانشکده اقتصاد لندن (۱۹۹۴) و دارای بیش از ۲۰ سال تجربه پژوهشی در مراکز آمریکا و اروپا می‌باشد.

۳- دانش‌آموخته کارشناسی ارشد علوم سیاسی (مترجم مسئول): Email: a.rezaeipanah@gmail.com

۴- دانشجوی کارشناسی ارشد زبان‌شناسی همگانی: Email: shokati2010@yahoo.com

آغاز سخن

اگرچه ایدئولوژی مفهومی است که هم چنان مورد گفت و گوهای گسترده‌ای قرار می‌گیرد، اما سهم کم‌تری از این سرنوشت به دیگر همراه آن یعنی ناسیونالیسم، که در این نوشتار بدان پرداخته می‌شود، رسیده است. چه بسا پایه‌ی اصلی آن، یعنی اصطلاح «ملت» آن چنان بی‌ثبات و خود مرجع باشد که اجازه‌ی بیان یک تعریف علمی و بدون بازگویی دیدگاه‌های شخصی را نمی‌دهد. در هر حال در این زمینه اتفاق نظر وجود دارد که ناسیونالیسم یک جنبش ایدئولوژیکی است، تحت عنوان یک ملت خود معرف سخن می‌گوید و هدف آن کنترل نهادهای سیاسی (اغلب دولت مدرن) در گستره‌ی قلمرو مشخصی است. اگر ناسیونالیسم به عنوان یک جنبش ایدئولوژیک تعریف شود، در این صورت ایدئولوژی باید نقش مهمی در نمایان شدن و شکل‌گیری این جنبش بازی کند. این امر می‌بایست بدون در نظر گرفتن امکان تعریف ناسیونالیسم بعنوان یک ایدئولوژی تکامل یافته، رخ دهد.

افزون بر این، ایدئولوژی و ناسیونالیسم هم تاریخ هستند، چراکه خاستگاه هر دو از انقلاب فرانسه است. درحالی که پیدایش «ناسیونالیسم» موضوع گفت و گوهای نسبی است، اما اصطلاح «ایدئولوژی» معمولاً در تعریف دوست دو تریسی به عنوان «علم ایده‌ها» و کاربرد تحقیرآمیز آن از سوی ناپلئون در توصیف هم‌آوردانش به‌عنوان «ایدئولوگ‌ها» تبیین می‌شود. در واقع این کاربرد ناپلئون بود که این اصطلاح را تعریف کرد. درحالی که معنی ناسیونالیسم هم چنان بدون دگرگونی باقی ماند، مفهوم ایدئولوژی چندین بار پس از نطفه بستن، تحول یافت.

پیر پائولو پازولینی (۱۹۷۵-۱۹۲۲)، شاعر، نویسنده و کارگردان ایتالیایی اینگونه استدلال می‌آورد که ایدئولوژی آشکاراً از احساسات سرچشمه می‌گیرد: «احساسات به خودی خود تحلیلی است، زمینه را برای ایدئولوژی فراهم می‌کند و ماهیت ترکیبی دارد». منظور پازولینی از این تعریف این بود که ایدئولوژی می‌تواند احساسات سیاسی گسترده تری را ترکیب و منتقل کند. ایدئولوژی در بیش‌تر مواقع آکنده از احساس و فداکاری است و این مولفه‌ی احساسی بویژه در ناسیونالیسم نمایان می‌شود.

ناسیونالیسم و مدرنیته

بیشتر تئوری‌های ناسیونالیسم، آن‌را بعنوان فرآورده‌ی جدایی‌ناپذیر مدرنیته فرض می‌کنند. بنابراین ارنست گلنر بخوبی استدلال می‌کند که ناسیونالیسم

پی‌آمد مستقیم یا غیرمستقیم، صنعتی‌سازی است؛ صنعتی‌سازی که تقسیم‌بندی‌های نوینی از کار ارائه داده است. بر این پایه، ناسیونالیسم فرزند خلف ازدواج میان دولت و فرهنگ است؛ پیوندی که در محراب مدرنیته پا گرفت. افزون بر این، تام نایرن مدرنیته و ناسیونالیسم را جدایی‌ناپذیر می‌داند. اریک هاسباوم، دیوید لایتین، جان برولی، الی کئدوری، واکر کانر و مایکل هاجتر، نیز ناسیونالیسم را بستری برای بروز دولت مدرن می‌دانند. این زاویه‌ی دید، همچنین چارچوب نظری نخستین را برای استدلال کلیدی این نوشتار فراهم می‌آورد.

لیا گرینفلد دیدگاهی را مطرح می‌کند که اهمیت ویژه‌ای در چشم‌انداز این جستار دارد. او پا را فراتر گذاشته، این گونه استدلال می‌آورد که مدرنیته، به خودی خود و بدون ناسیونالیسم تصورناپذیر است. به هر حال، او با این دیدگاه، مفهوم مدرنیته را به دوران پیش از انقلاب فرانسه و در طول جنگ‌های داخلی انگلیس (۱۶۵۱-۱۶۴۲) می‌برد. من در این زمینه می‌بایست رابطه‌ی سببی گرینفلد را وارونه نموده، و در برابر، «ناسیونالیسم» را به مولفه‌ی مهمی از یک خاستگاه ایدئولوژیکی گسترده‌تر تبدیل، و آن را به عنوان «مدرنیسم» شناسایی نمایم. از سوی دیگر، می‌بایست دیدگاه اصلی را با مکتب نمادپردازی قومی مقایسه کرد.

این مکتب بر این باور است که یک پیوستگی از اقوام «پیش‌مدرن» تا ملت‌های مدرن وجود دارد. آنتونی دی. اسمیت نیز، برای توصیف هم‌آوردان مکتب نمادپردازی قومی، کاربرد محدودی از اصطلاح «مدرنیسم» داشت. بر این پایه، او، «مدرنیست‌ها» را آن دسته از اندیشمندانی می‌داند که نه فقط «ناسیونالیسم» بلکه «ملت‌ها» را نیز بعنوان اصطلاحات دوران مدرن تلقی می‌کنند. از نظر اسمیت، بیش‌تر دانشوران از ریشه‌های قومی و پیش‌مدرن «ملت‌ها» چشم‌پوشی کرده و وجود جوامع قومی از دوران باستان تا مدرن را انکار می‌کنند. به دیگر سخن آن‌ها چیزی که ردشدنی نیست را پس می‌زنند. به هر حال، اگرچه اسمیت به نیکی نشان می‌دهد که درجه‌ای از پیوستگی از «قوم‌گرایی» تا «ملیت‌شدن» و از چندین جامعه پیش‌مدرن تا «ملت‌های» خود معرف معاصر وجود دارد، با این وجود، او با تایید این که بیش‌تر «ملت‌ها» ناسیونالیسم را از پیش داشته‌اند، این باور را می‌پروراند که «ناسیونالیسم» به عنوان یک ایدئولوژی، در دوران مدرن گسترش یافت. آنگونه خواهیم دید، ناسیونالیسم برای نخستین بار در غرب نمود یافت، اما پس از جنگ‌های انقلابی فرانسه و به ویژه به دنبال لشگرکشی‌های ناپلئونی (۱۸۰۲-۱۷۹۲)، به سرعت به سمت شرق و جنوب

گرایش (مراد آسیا و افریقا است) یافت. بنابراین پراکنش جهانی‌اش و امدار این است که به‌عنوان بخشی از فرایند گسترده تر «غربی شدن» درک شود.

شمار کمی از اندیشه ورزان غیرغربی عمدا، ناسیونالیسم را با اندک دقتی و در هنگامه‌ی گسترش‌اش در آن سوی مرزهای اروپا، به عنوان کالای وارداتی غربی معرفی کردند. مهمتر اینکه، سر رابیندرانات تاگور (۱۸۶۱-۱۹۴۱) بیان می‌دارد که «نه ابهام بی رنگ و بوی جهان شهرگرایی و نه خودپرستی تندخویانه‌ی ملت پرستی هدف تاریخ بشریت بوده است».

تاگور عضو گروه بزرگ‌تری بود که راماکریشنا پاراماها‌مسا (۱۸۸۶-۱۸۳۶) و ماهاتما گاندی (۱۸۶۹-۱۹۴۸) نیز در آن گروه حضور داشتند و گروه «راویان مخالف مدرنیته»، که حاشیه‌ای بود، را تشکیل می‌دادند. آن‌ها نگرش بدبینانه‌ای به ادعاهای «بومی بودن»، که نخستین روشنفکران ناسیونالیست آسیایی مطرح کرده بودند، داشته‌اند و در برابر، آن‌ها را رونوشت فریب دهنده‌ای از الگویی می‌دانستند که از سوی نیروهای مشترک استعمار شاهنشاهی و هم‌آوری‌های درون‌دولتی تحمیل می‌شد. مدرنیسم، ناسیونالیسم و غربی شدن اغلب از هم‌دیگر جدایی‌ناپذیر بودند و گاهی به صورت گونه‌هایی از کوتاه فکری روزافزون و حذف گرا میان آن دسته از روشنفکران غربی و غیرغربی فرض می‌شدند که با چیرگی اروپا و گسترش از نوع آمریکایی آن رویارو شده بودند.

بنابراین، «غربی شدن قومی» هنگامی صورت گسترده‌ای به خود گرفت که اروپا در گرداب جنگ و فاشیسم فرو رفت. در نتیجه، ناسیونالیسم، تا حد زیادی به چارچوب و گفتمان مدرنیستی وسیع تری وابسته است که فاشیسم، هولوکاست، نسل‌کشی‌های گوناگون و دو جنگ جهانی را به همراه داشت. در این زمینه اتفاق نظر وجود دارد که از سال ۱۹۱۵ تا ۱۹۴۵ اوج گفتمان مدرنیستی بود و دو مولفه‌ی یکسان‌سازی فرهنگی و کشتار دسته جمعی ویژگی‌های برجسته‌ی این گفتمان می‌باشند. این همان دوره‌ای است که به نسل‌کشی‌های سکولاریستی ترکیه (۱۹۱۵) برمی‌گردد و به شب تیره و تار پالایش قومی، که از پی آمده‌های جنگ جهانی دوم است، می‌رسد. تعریف‌های دراماتیک گوناگونی را می‌توان در توصیف این دوره به کاربرد که از آن دست می‌توان به «دوره‌ی افراطی‌ها» یا «سده‌ی کوتاه بیستم»، «سده‌ی سراسر جنگ»، «جنگ خوترین سده در تاریخ بشریت»، «هنگامه‌ی نسل‌کشی»، «سده‌ی نسل‌کشی»، «سده‌ی مرگبار» و پس از خودکشی اروپا در جنگ جهانی اول به عنوان «سده‌ی آمریکایی» اشاره کرد.

سیاست‌های یکسان‌سازی، میان دو جنگ جهانی و در بخش‌های مرکزی،

شرق و بخش‌هایی از اروپای جنوبی، به اوج خود رسید؛ این اتفاق زمانی رخ داد که تفاوت فرهنگی به‌عنوان تهدیدی برای «امنیت ملی» انگاشته می‌شد. چارلز تیلی نزدیک به ۲۷۵ جنگ، ۱۱۵ میلیون کشته‌ی جنگی، و دست‌کم به همان نسبت کشتار غیرنظامیان را در طول این دوره برآورد کرد. این آمار به استثنای صدها میلیون کشته دولتی است که در مواردی مانند گونه‌های متفاوت نسل‌کشی، انتقال جمعیت، دست‌کاری اقتصادی و محیطی و قحطی اجباری رخ می‌داد.

ناسیونالیسم به‌مثابه یک ایدئولوژی

بیشتر نظریه‌پردازان ناسیونالیسم بر این اتفاق نظر دارند که ایدئولوژی اهمیت ویژه‌ای در ساخت و بازتولید ناسیونالیسم دارد. البته آن‌ها دیدگاه‌های گوناگونی در زمینه میزان مرکزیت آن دارند. ارنست گلنر، بعنوان یک استثنای شایان توجه، مخالف اهمیت ایدئولوژی است. او دربرابر، این گونه بیان می‌کند که ناسیونالیسم نه به روشنفکران نیاز دارد و نه به ایدئولوژی، چرا که ناسیونالیسم یک پاسخ نیمه‌اختیاری است که در یک سیستم اجتماعی پراکنده و از راه تاثیر ناموزون صنعتی‌سازی به وجود می‌آید. البته گلنر این مساله را تایید می‌کند که ناسیونالیسم نخستین بار در غرب گسترش یافت. با این وجود، بیش‌تر دانشوران از چنین خط فکری غیرایدئولوژیکی دوری می‌کنند؛ الی کئودوری، در رویکرد کلاسیک‌تری، ناسیونالیسم را یک ایدئولوژی تکامل یافته‌ای می‌داند که از راه تقلید از اروپای مرکزی در سراسر جهان منتشر شد. او در تعیین سرچشمه ناسیونالیسم دشواری‌های بیشتری داشت و با از میان برداشتن ریشه‌های ژاکوبینی ناسیونالیسم، تمرکز عمده‌ای بر نوع آلمانی آن داشت. افزون بر این، تعریف متناقض کئودوری از نوعی پنهان‌کاری رمانتیک، که از آلمان برمی‌خیزد، به مرزی می‌رسد که ایده‌ی جهان‌شمولی کانت از «خودمختاری فرد» را زیرمجموعه‌ی ریشه‌های ناسیونالیسم و نارسایی‌های وابسته‌ی آن معرفی می‌کند.

ایدئولوژی هم‌چنین از مولفه‌های تعریف آنتونی دی. اسمیت از ناسیونالیسم است. این یک جنبش ایدئولوژیکی برای دست‌یابی و برقراری استقلال، یگانگی و هویت برای جمعیتی است که برخی از اعضای آن خیال پایه‌گذاری یک «ملت» واقعی یا بالقوه را در سر می‌پروراند. نظام اعتقادی یا باور اصلی این ایدئولوژی دست‌کم از شش ایده‌ی به هم پیوسته یا «گزاره‌های بنیادی» تشکیل شده است که عبارت‌اند از: ۱. جهان به ملت‌ها تقسیم شده است که

هرکدام ویژگی، تاریخ و سرنوشت ویژه خود را دارا می‌باشند؛ ۲. ملت تنها سرچشمه‌ی توان سیاسی است؛ ۳. وفاداری به ملت، دیگر وفاداری‌ها را به حاشیه می‌راند؛ ۴. هر فردی برای آزاد بودن باید به ملتی تعلق داشته باشد؛ ۵. هر ملتی نیاز به استقلال و خود ابرازی کامل دارد؛ ۶. داشتن جهانی از ملت‌های مستقل پیش نیاز صلح و عدالت جهانی است. اسمیت، در جای دیگری، بیان می‌دارد که ایدئولوژی عاملی کلیدی در موفقیت ناسیونالیسم است چراکه «ایدئولوژی در یگانه‌کردن و تمرکز بر نارضایتی‌ها و آمال گروه‌های اجتماعی گوناگون در کشور یا جامعه‌ای خاص، و شرح و کنش ور کردن «مردمان‌اش» به کار می‌رود». کئدوری، گلنر و اسمیت نماینده‌ی «مکاتب» فکری گوناگونی هستند که با سرچشمه‌های ملت‌ها و سرشت ناسیونالیسم در ارتباط هستند. به طور خلاصه می‌توان گفت که تعریف کئدوری کاملاً بر ایدئولوژی متمرکز است، گلنر اهمیت آن‌را از پایه رد می‌کند و اسمیت، با درپیش گرفتن دیدگاه موشکافانه‌ای، نقش ایدئولوژی ناسیونالیست را شکل یافته از نمادها و اسطوره‌های از پیش موجود می‌بیند.

مایکل فریدن با فرض وجود تمایز میان ایدئولوژی‌های تکامل یافته و کم‌مایه، بیان می‌کند که ناسیونالیسم با پیوستن به چندین ایدئولوژی «میزبان»، خود را از برنامه‌های ایدئولوژیکی گسترده‌تری جدا می‌کند. ناسیونالیسم برخلاف دیگر ایدئولوژی‌ها، بندرت از راه یک نظام فکری منسجم و برنامه‌ای از پیش داده، شکل گرفت. ناسیونالیسم اندیشمندان و پایه‌گذاران شناخته‌شده‌ای نداشت و ماهیت آن، بدان دلیل که هم‌چنان وابسته به دیگر ایدئولوژی‌ها بود، تغییرپذیر خوانده می‌شد؛ این تغییرپذیری از راه سازگاری آسان آن با دیگر ایدئولوژی‌ها و البته، شکل دادن به آن ایدئولوژی‌ها، رخ می‌داد. بر این پایه، می‌توان ناسیونالیسم را به‌عنوان یک ایدئولوژی «کم‌مایه» یا وابسته تعریف کرد. ناسیونالیسم مانند فمینیسم و تفکر سبز، مفاهیم پنیادی را، آگاهانه، حذف و جایگزین می‌کند. به همین دلیل است که از نظر ساختاری نمی‌تواند «دامنه‌های استدلالی پیچیده‌ای» را مطرح کند چراکه فاقد آن دسته از زنجیره‌های انگاره‌ای است، که هرکسی معمولاً انتظار یافتن آن‌ها را دارد. همانگونه که ناتوانی عملیاتی ناسیونالیسم به کاهش ابعاد سیاسی آن می‌انجامد، می‌توان آن را به‌عنوان «یک ایدئولوژی کم‌مایه» تعریف کرد.

جدای از تعریف ناسیونالیسم به‌عنوان یک ایدئولوژی «کم‌مایه» یا «سترگ»، آیا این امکان نیز وجود دارد که آن را نه تنها به‌عنوان یک ایدئولوژی موفق، بلکه یک ایدئولوژی چیره‌عصر مدرن تلقی کرد؟ درواقع می‌توان دلایل معتبری برای چنین استدلالی ارایه داد. اگر ناسیونالیسم یک ایدئولوژی تکامل یافته

است، پس می‌توان آن را به‌مثابه‌ی «ایدئولوژی چیره و موثر مدرنیته» توصیف کرد چراکه «تقریباً همه‌ی طبقات اجتماعی سیاسی... به دنبال مشروعیت‌بخشی به موجودیت خود براساس شرایط ملت گرایانه هستند».

افزون براین، آن گونه که واکر کانر، به‌روشنی بیان می‌دارد، ناسیونالیسم، نقشی محوری در مشروعیت‌بخشی سیاسی به جوامع مدرن دارد. آنتونی دی. اسمیت نیز این را تایید می‌کند که در هر قاره‌ای «ناسیونالیسم به اصلی‌ترین نظام اعتقادی مشروعیت‌بخش تبدیل شده است». سرانجام، مایکل بیلینگ ناسیونالیسم را به‌عنوان «موفق‌ترین ایدئولوژی تاریخ بشریت» توصیف می‌کند. البته، این توصیف، چیرگی هم‌زمان ایدئولوژی‌هایی که سیاست‌های داخلی را هدف خود قرار می‌دهند، را به حاشیه نمی‌راند. این یک استدلال متقاعدکننده است، چراکه ناسیونالیسم همان ایدئولوژی‌ای است که نظام‌های معاصر دولت-ملت را پی‌ریزی می‌کند. نوشتار ارایه شده این استدلال را با ترکیب چارچوب ایدئولوژیکی گسترده تری بازگو می‌کند، که در آن ناسیونالیسم نخست‌پدیدار گشت و سپس توسعه یافت: مدرنیسم زمینه‌ی فراگیر شدن مدرنیته، که شامل ایدئولوژی ماتریالیستی فن‌سالار و کورپوراتیسم می‌شود، را فراهم می‌آورد.

مدرنیسم به مثابه یک ایدئولوژی

گاهی مفهوم ایدئولوژی چنان گسترش پیدا می‌کند که بتواند زمینه‌های نوین را زیر چتر خود بگیرد و برای روشن‌ساختن معنای متغیر کنش‌های گفتمانی توسعه یابد. بنابراین، هانا آرننت بیان می‌کند که «جهان سوم یک واقعیت نیست بلکه یک ایدئولوژی است». گرچه رژیم سرمایه‌داری معمولاً، تنها به‌عنوان یک نظام اجتماعی-سیاسی انگاشته می‌شود که بر گرفتن اصول اقتصاد بازار پایه‌گذاری شده است، اما باور اصلی سرمایه‌داری به‌عنوان یک نظام اجتماعی-سیاسی «ایده‌آل»، کامل، سازگار و نوشداری همه‌ی مسایل اجتماعی به‌زمینه‌ی های ایدئولوژیکی راسخ وابسته است. در واقع، سوزان سونتاگ مشاهده کرد که ایدئولوژی سرمایه‌داری همه‌ی ما را در بیش‌ترین حد ممکن، خبره آزادی می‌کند.

به‌تازگی، باربارا ارنریخ به‌صورت وسوسه‌برانگیزی بحث کرد که حتی ابزارهای خودیاریا مانند «تفکر مثبت» از راه «خوش‌بینی اجباری» به ایدئولوژی تمام‌عیاری تبدیل می‌شوند که برای توجیه اضافی و تحقیر در جهان به‌هم پیوسته ساخته شد. یک تعریف از ایدئولوژی می‌تواند چنان انعطاف‌پذیر باشد که مفهوم دقیق «جامعه مدنی» را دربرگیرد؛ مفهومی که رسایی فراگیر آن در

واژگان هر دو گفتمان چپ و راست نفوذ کرد و از لحاظ سیاسی عرضی شد. بنابراین مفاهیم متغیری مانند مدرنیته، پیشرفت، رشد، توسعه و نوپاترین آن‌ها، یعنی جهانی شدن، در ایدئولوژی رسوخ پیدا کرده‌اند. البته هنوز تمام پژوهش‌گران و تحلیل‌گران اجتماعی به این وضعیت پی نبرده‌اند. اگرچه شیوه‌ای که این مفاهیم به کار می‌روند بر پیروی از ساخت‌های ایدئولوژیکی دلالت دارد اما حضورگرایی مانع از این می‌شود که آن‌ها را بعنوان ایدئولوژی بشناسیم.

همه‌ی ایدئولوژی‌های مدرن از درون و در پاسخ به بحران‌هایی برمی‌خیزند که ره‌آور سطوح و دوران متفاوت پایان یک دوره می‌باشند و نام‌هایی مانند جامعه‌ی کشاورزی، رژیم باستانی، دوران سیاه، یا پیش مدرنیته به خود گرفته‌اند. البته اصطلاح «مدرنیسم» را می‌توان، برخلاف آنچه پیش از آن وجود داشت، برای احاطه‌ی آن دسته از چشم‌اندازهای جهان به کار برد که مدرنیته و دست‌آوردهای آن را به طور کامل دربر می‌گیرند، و در تلاش هستند که سناریوهای نوینی از «باهم بودن» را بر مبنای پذیرش و تایید قطعی تحولات روزآمد درک کنند. «مدرنیسم» در مجموعه‌ای از ایده‌های ناهم‌ساز مفصل بندی شده است؛ ایده‌هایی که برنامه‌های سیاسی-اجتماعی آن‌ها بر مبنای چشم‌اندازهای غرب محور مدرنیته، به عنوان برترین قطب، پایه‌گذاری شده‌اند. این مساله به معنای عدم پذیرش عواملی است که می‌توان آن‌ها را به‌عنوان «ضدمدرن» تلقی کرد. مکتب مدرنیته، پیشرفت و توسعه به فکر ثابت دوران صنعتی و پسا صنعتی تبدیل شد. مدرنیسم نه تنها در همه‌ی ایدئولوژی‌ها مانند ناسیونالیسم، لیبرالیسم، فاشیسم و کمونیسم، بلکه در تمام جنبه‌های عمده‌ی زندگی مدرن اجتماعی نفوذ کرد. کوتاه سخن اینکه، مدرنیست‌ها بر این باورند که هرآنچه مدرن باشد، مثبت است و هرآنچه «ضدمدرن» است باید رد شود (این مساله فراتر از مباحث هنری و ادبی دهه‌ی ۱۶۹۰ فرانسه می‌رود. مباحث سنت و مدرنیته، آن‌گونه که از نام آن‌ها پیداست، درگیری بی‌ثمری میان دو دیدگاه نخبه‌گرا است، از یکسو (سنتی‌ها) اعتبار جاودانه‌ی نویسندگانشان را پاس می‌دارند و از سوی دیگر (مدرن‌ها) نیاز به نویسندگان نوین را برای پیشروی و پیشی گرفتن از دانش کلاسیک‌ها به میان می‌آورند. البته جدال بر سر مفاهیم «پیشرفت» بعنوان یک حقیقت متعالی در خطر نابودی است). باتوجه به این‌که هم نازی‌ها و هم استالینیست‌ها خود را رژیم‌های مدرنی می‌دانستند، می‌توان این مساله را مورد بررسی قرار دهیم که سرانجام، چه چیزی می‌تواند موجب شود که فردی خود را به نادرست در سمت مدرن تقسیم بندی «مدرن / ضد مدرن» بیابد. تا همین اواخر، رژیم مبارک و دیگر رژیم‌های دیکتاتوری جهان

عرب، به صورت روزمره‌ای تمام گونه‌های مخالفت را به‌عنوان «ضدمدرن» (و حتی ضدملی) می‌دانستند. توجه به شیوه‌هایی که نخبگان حاکم در گزینش فرهنگ مدرنیسمی دارند، نشان می‌دهد که چگونه فعل گفتاری و تاثیر بایانی «ضد مدرن» خواندن هم آوردن می‌تواند به‌عنوان امری بسنده و کافی برای به حاشیه راندن، شکنجه و نابودی آنان عمل کند.

نگاه مدرنیستی بیش‌تر در افسانه‌ی مشهور «دانشمند دیوانه» نهفته است، دانشمند کوردلی که با باور مطلق به پیشرفت، در آزمایشگاه دورافتاده‌ی خود هیولاهای فرانکشتاین ماندنی را ساخت. الگوی «دانشمند دیوانه» در محدوده‌ی مجموعه‌ای از باورها عمل می‌کند که اغلب تحلیل رادیکال و خامی از دیدگاه‌های متداول مدرنیته ارایه می‌دهند. وضعیت «دانشمند دیوانه» بارها به اشتباه به‌عنوان بلندپروازی تفسیر شده که از رفتارهای فردی سرچشمه می‌گیرد. در هر حال، رویکردهای هم‌سان اتفاقی و به‌عنوان یکی از جنبه‌های جهان پسامذهبی و به‌ویژه پسامسیحی پدیدار نشدند. آن‌ها بخش جدایی ناپذیر تفکرات متداول آن هنگامه بودند که با ورود مدرنیته غرب محور و «غربی شدن جهان» به راه افتادند. در این فرایند، ایدئولوژی‌ها و رویکردهای غیرغربی پس از این که «ضدمدرن» خوانده شدند رها و نابود گشتند. خود توسعه نیز به یک ایدئولوژی و، حتی بالاتر از آن، به یک «باور جهانی» تبدیل شد که از سوی غرب بر جهان بربر تحمیل می‌شد. برای کریستوفر لشی «باور به پیشرفت»، با اعتقادی که به خیزش خطی، پیوسته و بی حد و اندازه در معیارهای زندگی، به‌عنوان سرنوشت ناگزیر بشریت، داشت، مانند مظاهر آخرت در مذاهب انگاشته می‌شد.

ارتباط و پیوند عمیق تری میان سه مفهوم مدرنیته، پیشرفت و ناسیونالیسم وجود دارد. در واقع، مدرنیسم، به‌عنوان ایدئولوژی پیشرفت، عمیقاً به ناسیونالیسم وابسته است. لیا گرینفلد نمی‌تواند مدرنیته را بدون ناسیونالیسم تصور کند، چراکه ناسیونالیسم شکل و قالب ایدئولوژیکی را برای صورت بندی مدرنیته فراهم می‌آورد. بر این پایه، نمی‌توان مدرنیته را در جهان غیرملی گرا تصور کرد، به همین دلیل است که ناسیونالیسم شالوده‌ی فرهنگی ساختار جامعه‌ی مدرن، اقتصادی، سیاسی، روابط بین‌الملل، هنر، علم، روابط خانوادگی، و غیره و غیره را نمایان می‌کند.

البته، خلاف این ارتباط را می‌توان با توصیف مدرنیته به‌عنوان شالوده‌ی ساختاری همه‌ی موارد بالا نشان داد. در این صورت، سرشت تمامیت‌خواه ناسیونالیسم با سرشت مدرنیته هم‌پوشی داشته و در آن نفوذ می‌کند. به

همین دلیل، حتی اگر گرینفلد وجود تمایز روشن میان مدرنیته و ناسیونالیسم را رد کند، باز هم می‌توان به درستی گمان کرد که او درباره‌ی ایدئولوژی مدرنیته صحبت می‌کند تا ایدئولوژی ناسیونالیسم. از آن‌جا که ملت‌ها ریشه‌ی محکمی در گذشته دارند، بنابراین متعلق به افقی هستند که در آن پیشرفت به‌عنوان بخشی از امواج متناوب کاهش و بازیابی احاطه شده است. در حالیکه مدرنیست‌های افراطی به مفهومی خطی و یک‌جا از زمان تعلق دارند، ملی‌گرایان با تصور انگاره‌ی پیشرفت ملی به عنوان یک ایستار نامحدود و بی‌پایان، دیدگاه چرخه‌ای گسترده‌تری را به اشتراک می‌گذارند.

منظور ما از مدرنیسم چیست؟ یکی از مسایل موجود در مطالعات ناسیونالیسم، در کاربرد ویژه‌ی اصطلاح «مدرنیسم» برای اشاره به گروهی از متفکران است که سرچشمه‌های مدرن ملت‌ها و ناسیونالیسم را مورد تأکید قرار می‌دهند؛ کاربردی که عمدتاً از طرح طبقه‌بندی آنتونی دی. اسمیت گرفته شده است. مساله‌ای که در طبقه‌بندی اسمیت و این بحث وجود دارد این است که بیش‌تر مطالعات، «مدرنیته» را به‌عنوان یک «واقعیت» تلقی می‌کنند و آن‌را به ندرت به‌عنوان یک «انگاره» مطرح می‌کنند؛ اگرچه یک انگاره نیز یک واقعیت است چراکه وجود دارد و می‌تواند دست‌آوردهایی داشته باشد. اصطلاح «مدرنیسم» در دیگر زمینه‌ها معانی متفاوتی دارد. مثلاً میان تاریخ‌نگاران هنر، برای توصیف جنبش هنری هم نامی که در پایان سده‌ی نوزدهم و آغازسده‌ی بیستم در اروپا نمود یافت، به‌کار می‌رود. در این نوشتار، «مدرنیسم» به مقوله‌ی ایدئولوژیکی گسترده‌تری اشاره دارد که مدرنیته را پارامتری کشف‌شده از دوره نوینی معرفی می‌کند که به‌صورت ضمنی، و با باور به پیشرفت نامحدود، تعریف می‌شود. این الگو، تا دست‌کم نزدیک به آغاز سده بیست و یکم به‌عنوان الگوی ایدئولوژیکی چیره‌باقی ماند، و احتمالاً هنوز هم متداول‌ترین و گسترده‌ترین ایدئولوژی در سراسر جهان باشد.

تا چه حدی می‌توان مدرنیسم را به‌عنوان یک ایدئولوژی تعریف کرد؟ مدرنیسم، حتی اگر نتوانسته باشد به ایجاد یک جنبش سیاسی عنوان دهنده بینجامد، اما حضور آن، اگر نگوئیم در تمام ایدئولوژی‌ها، در اغلب ایدئولوژی‌های سیاسی که پس از سال ۱۷۸۹ سربرآوردند، نفوذ کرد. مدرنیسم، یا ایدئولوژی‌های برخاسته از آن نیز به شدت به سمت تولید سیاست‌های عمومی گرایش داشتند و خود را، آن‌گونه که در محدوده‌های طرح‌ریزی شده‌ی نظام دولت ملت تصور شده بود، وقف مدرنیته کردن «ملت» کرده بودند. اما آیا مدرنیسم مورد پشتیبانی گسترده‌ی توده‌ها قرار گرفت؟ مدرنیسم‌یون

برای بیش تر افراد، بویژه روستاییان، مستمندان شهرنشین و طبقات گوناگون پناهندگان داخلی، بدبختی بی حد و اندازه، از دست دادن حکمت، آداب و رسوم و مهارت های فنی اجدادی، شکاف بین نسلی، فروپاشی جامعه و همه ی الگوهایی که به خوبی از سوی جامعه شناسان کلاسیکی مانند امیل دورکیم و فردیناند تونیس توصیف شده بود، را به ارمغان آورده است. این امکان وجود دارد که اگر مدرنیسم، در آشکارترین شکل خود، به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی مطرح می گردید، بی درنگ رد می شد. به همین دلیل به سادگی در دیگر ایدئولوژی های سیاسی درک شد، و عمدتاً در ناسیونالیسم، نفوذ کرد. مدرنیسم، رشد ناسیونالیسم را کاملاً همراهی کرد و در بیش تر مواقع از آن پیشی گرفت. این در حالی است که گرینفلد بر این تاکید دارد که ناسیونالیسم از مدرنیته پیش افتاد و به واقع برای آن مانند یک قابله بود. این مساله ما را به نقطه توجه مفصل بندی شده تری از نیاز به تاریخ شناسی زمان سربرآوردن ناسیونالیسم و مدرنیسم، بازمی گرداند.

خاستگاه فرانسوی مدرنیسم

برای بیش تر متفکران ناسیونالیسم و مدرنیته، نقطه ی آغاز هر دو در انقلاب فرانسه است؛ همان هنگامه ای که اصطلاح «ایدئولوژی» نیز برای نخستین بار ابداع شد. دکتترین ناسیونالیسم رسماً در اعلامیه ی حقوق بشر شکل گرفت. پیش از انقلاب فرانسه، دستگاه های تبلیغاتی پادشاهان خودکامه، عمدتاً به نخبگان اختصاص داشت و در دربارها، به عنوان سالن اجتماعات و محل نمایش اموال همایونی، یا هدف فریفتن یا برگزیدن نخبگان کشوری، به کار می رفت. پادشاهان استبدادی، بویژه لویی چهاردهم و لویی سولیل، به صورت فرایندهای از نمادهای مذهبی برای نگه داشتن مشروعیت خود از راه اصلاح روابط خود با افراد سرزمینشان بهره می گرفتند. در آن هنگامه، ایدئولوژی هم چنان، هم پوشانی گسترده ای با مذهب داشت. اگرچه نخستین عوامل محرک و انگیزاننده هرگز به طور کامل شناخته نشدند، اما کشتار ضدپروتستانی سنت بارتولومیو در پاریس (۱۵۷۲) بیانگر توهم نخبگان حاکم درباره ی قدرت سیاسی انگاره های سیاسی مذهبی است. بدیهی است اهداف این کشتارها تضادها و اختلافات عقیده ای بود نه تفاوت های سیاسی یا فرهنگی، چراکه انجمن های دارای مذهب و عقاید مخالف عقاید عمومی، تهدیدی برای نظم اجتماعی و قدرت پایه گذاری شده، تلقی می شدند. ایدئولوژی سکولار، به کمک مدرنیته، دولت را به معنای واقعی کلمه تحت تصرف خود درآورد.

از آن پس اهداف آن منحصرأ در چارچوب اصطلاحات مذهبی نبود بلکه برحسب مواردی مانند آشوب و ضدآشوب بیان می‌شد، که این همان سازگاری یا عدم سازگاری فرهنگی آن‌ها با کشوری بود که به‌صورت روزافزونی متمرکز و گسترده می‌شد. تفاوت‌های فرهنگی برای افراطی‌ترین فرقه‌های مذهبی مخالف دولت، یعنی ژاکوبین‌ها، به عنوان تکفیر تلقی می‌شد.

به دنبال انقلاب فرانسه، نابودی فیزیکی مخالفان فرهنگی ایدئولوژیکی در چارچوب «ملی» نوینی دنبال شد که کم‌کم به محرک بزرگی در «ملی کردن» توده‌ها تبدیل شد. رسانه‌های ژاکوبینی نقش عمده‌ای را ایفا کردند: از ژوئیه ۱۷۹۱ تا ژوئیه ۱۷۹۴، هفت میلیون نسخه از نشریات گوناگون برای توزیع میان نیروهای نظامی خریداری شد، این در حالی است که بیش‌تر سربازان سواد خواندن و نوشتن نداشتند. ما به اسنادی از مقاومت‌های محلی در برابر دستوردهندگان پارسی دست یافتیم، این در حالی است که مدارکی کلی از وضعیت اسفناک زندگی سربازخانه‌ای در فرانسه پس از انقلاب در دست است. در طول سال‌های متمادی تاکید ایدئولوژیکی بر ماهیت مقدس وطن، بیش‌تر شهروندان فرانسوی کم‌کم با سربازان، به‌عنوان عالی‌ترین تجلی اراده‌ی جمعی، همزادپنداری کردند و جنگ را «بهترین فضیلت اخلاقی» پنداشتند.

پیش از خدمت اجباری (۱۷۹۳)، داوطلبان با قرار گرفتن در صف رژه، با همراهی رسانه‌ها، و اغلب در جو جشنواره‌ای که با پخش موسیقی نظامی برپا می‌شد، آماده می‌شدند. با آغاز اجباری شدن سربازی، میهن پرستی به چارچوب ایدئولوژیکی میان طبقه‌ای گسترده تری تبدیل شد که در آن نخبگان شهری می‌توانستند جمعیت روستایی گسترده‌تری را بسیج و کنترل نمایند. از سوی دیگر ایدئولوژی به تنهایی کافی نبود. پس از مورد تهاجم قرار گرفتن فرانسه در سال ۱۷۹۲، دوره‌ی ژرف‌تری از درگیری‌ها آغاز شد و خشونت انقلابی به مهم‌ترین عامل ایجاد وحدت میان ژاکوبین‌ها تبدیل گردید. برپایه‌ی گفته‌های دیوید ای. بل (تاریخ‌نگار) پیروزی در والمی (۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲) نخستین پیروزی ثبت شده در تاریخ بشریت است که در آن یک نیروی نظامی برخواسته از شعار ناسیونالیسم به پیروزی می‌رسد؛ چراکه شمار فراوانی از سربازان جان خود را فدای شعارهای «زنده باد میهن» کردند. هرچند این پیروزی با اتفاقاتی مانند آب و هوای بد، به دست آمد، اما والمی کاملاً تحت تصرف تبلیغات ژاکوبین‌ها درآمد؛ تبلیغاتی که به‌عنوان افسانه‌ای پایه‌ای امواجی از هواخواهی و این باور که «جنگ به نام آزادی» به سربازان، نوعی جاودانگی و حتی شکست ناپذیری می‌دهد، را از خود ساطع می‌کرد.

دیوید بل، به همین دلیل نیز، می گوید که «نخستین جنگ تمام عیار» به وسیله ی نخبگان انقلابی فرانسه درک و به منصفی ظهور رسید.

در شناختی که امروزه از اصطلاح «تمام عیار» داریم، می توان والمی را از ردیف چنین جنگ هایی حذف کرد، اما این جنگی است که در آن برای نخستین بار تعداد مطلق از مردان آماده جان فدایی در صحنه نبرد، تصمیم قطعی خود را گرفتند. مهم تر اینکه، فقط تلاش های منسجم روشفکران پارسی توانست به اشتیاق نوینی برای مرگ های توده ای بینجامد. آن ها در پی این بودند که احساسات توده پسند را با جذاب جلوه دادن ملیت شدگی و میهن پرستی، پیوند دهند. به رغم، و شاید به دلیل، کشتارهای متقابل، کشمکش های خواهرکشی و برادرکشی میان نخبگان انقلابی، مردم گرایی و میهن پرستی میان طیف های سیاسی ایدئولوژیکی تقسیم شدند. بنابراین نخستین جنگ تمام عیار، نخستین جنگ ایدئولوژیکی و نخستین جنگ ناسیونالیست نیز بود. این جنگ افسانه ای اساسی دیگری را با پیروزی بر ایدئولوژی نوین دیگری که با ایده های مثبت گرای مدرنیته و پیشرفت پیوند یافته بود، رقم زد. البته آگاهی از این تغییرات در آن هنگامه بسیار کم بود. انقلابیون فرانسه به چند جریان و دسته ی ایدئولوژیکی تقسیم می شدند. اما ناسیونالیسم نقطه ی وحدت را فراهم می کرد و به صورت پیوسته و بدون هیچ استثنایی از سوی همه ی احزاب بسیج می شد.

از آن جا که رهبران هم آورد، بر سر بدست آوردن هواخواهی های توده ای رقابت داشتند، بنابراین رسانه را در اختیار می گرفتند و با ایجاد و انتشار تبلیغات از راه سخنرانی های عمومی در تظاهرات توده ای، پراکنش اعلامیه، شعار، سرودهای میهنی، بیانیه و خبرنامه بسیج می کردند. رقابت میان ایدئولوگ ها شدت گرفت و پیش از دوره ی وحشت در فرانسه به اوج خود رسید. ماکسیمیلیان روبسپیر تصریح کرد که این نزاعی برای بقای شخصی بود و سیاستمدارانی که نمی توانستند جمعیت را کنترل نمایند، یا تهدیدی برای خود روبسپیر بودند با خطر زیرگیوتین رفتن مواجه می شدند. روبسپیر، که در آغاز مخالف جنگ بود، سرانجام بیشترین بهره را از آن برد. نخبگان پارسی با بسیج متوالی مردم برای آماده جنگ شدن، توانستند، در چیزی که فرانسه را به یکی از تکه تکه ترین، متلاشی ترین (از نظر ایدئولوژی)، و دارای شکست هویتی در اروپا تبدیل کرده بود، به پشتیبانی یکپارچه ای دست یابند. می بایست با اجبار و اجماع، و از راه کاربرد هم زمان وحشت، جنگ و ایدئولوژی، بر شکاف سنتی میان پاریس و دیگر شهرهای فرانسه غلبه می شد.

کشتار نظام مند توده‌ها از سوی سربازان دولتی نیز، برخی تاریخ نگاران را به این سمت و سو هدایت کرد که قتل عام ون‌دی (۱۷۹۶-۱۷۹۳) را به عنوان نخستین قتل عام مدرن معرفی کنند. در نتیجه، الگوی حذف گرا در طول قرن بیستم تکرار، گسترده و پالوده شد. بیشتر تاریخ دانان، سرچشمه کاربرد ایدئولوژی و ناسیونالیسم را، در انقلاب فرانسه می‌دانند و آن‌ها را در مشغول کردن توده‌ها موثر قلمداد کرده‌اند. ماهیت ویران‌گر دولت سازی اروپایی برای بیش‌تر شهروندان ملموس بود، اما سرمستی در میهن پرستی ناسیونالیسم مخالفت کردن را غیرممکن ساخت. در این شرایط، اندک روشنفکرانی یارای مخالفت با دولت سازی را یافتند، چه برسد به محکوم کردن آن.

مکتب توسعه ملی

مدرنیسم را می‌توان هم با عطف به مجموعه‌ای از «حقوق» که متعلق به همه‌ی شهروندان است، و یا به عنوان مجموعه‌ی منسجم و به هم پیوسته‌ای از تعهدها تصور کرد که رهبران حکومتی می‌توانند بر جمعیت‌های همیشه دلسرد تحمیل کنند. مفهوم خطی زمان که از انباشت سود و زیان‌ها به دست می‌آید و خود را به عنوان «دولت-ملت» تحمیل می‌کند، تنظیم پیشرفت صنعتی و توسعه‌ی اقتصادی را آغاز کرد. می‌توان مدرنیسم را، در افراطی‌ترین شکل خود، مشخصاً به عنوان «توسعه‌گرایی» تعریف کرد؛ و یا ایدئولوژی توسعه، به‌خاطر توسعه و با هر هزینه‌ی ممکن. این ایدئولوژی فراتر از این‌که غیروابسته باشد، در طول سده بیستم هم «ملی‌گرایی افراطی» و هم سوسیالیسم را هدف قرار داده و در کانونی‌ترین نقطه‌ی خود، متأثر از خواست توتالیتاریسم برای صنعتی سازی توده‌ای، به پویش می‌پردازد. به عنوان نمونه، رویکرد گوتفرد فدر (۱۸۸۳-۱۹۴۱) نسبت به تکنوکراسی به‌عنوان یک نظام سیاسی «فن‌سالار»، که از سوی طراحان آن اداره می‌شود، با این دیدگاه فریتس تاد (۱۸۹۱-۱۹۴۲) برابری می‌کند که، به هنگام غلبه‌ی «تیلوریسم» و «فوردیسم» بر غرب، راه سازی و شبکه‌های ارتباطی مانند رگ‌های خونی ملت آلمان بودند. با وجود این که رژیم‌های تمامیت خواه ویرانی را به نام «پیشرفت» و توسعه‌ی اقتصادی توجیه کردند، گرایش‌های موازی، در جوامع لیبرال‌تر متداول شد. به عنوان نمونه رابرت موزس (۱۸۸۸-۱۹۸۱)، توسعه‌ی نوین و بسیار سودآور مان‌هاتان را انجام داد و در شهرهای اوتاوای مرکزی نیز پس از جنگ نوسازی‌هایی صورت گرفت. زمانیکه گونه‌های ایدئولوژیکی توسعه‌گرایی به پیشینه‌ی دست آوردهای خود نائل شدند، بدون توجه به هزینه‌های انسانی، به وسواسی برای رسیدن به کشورهای مرکزی و ثروتمند غرب دچار شدند. اما، تنها داشتن یک

تاکید تعصب آمیز بر «غربی کردن» مدرنیته و توسعه، به معنای تضمینی برای موفقیت نبود. عاملی که مدرنیته کردن را، در آغاز سده‌ی بیستم و بویژه پس از شکست روسیه به دست ارتش شاهنشاهی ژاپن (۱۹۰۵)، به شدت دولت و ارتش این کشور را تحریک می‌کرد، نمی‌توانست مانع یک سری قیام‌ها، شورش‌ها و انقلاب‌هایی شود که در طول جنگ جهانی اول و در انقلاب بلشویکی به اوج خود رسید. لشگرکشی غرب‌گرایانه و دیوانه‌واری که در طول امپراتوری عثمانی پدیدار شد نیز نتوانست در آن سال‌ها از سقوط خود پیشگیری نماید. این همان دوره‌ای است که پس از سال‌ها، به وسیله‌ی کمال آتاتورک، و به دنبال تجزیه‌ی ترکیه از امپراتوری عثمانی، به اوج نتایج خود دست یافت. به تازگی، ایدئولوژی توسعه، آن گونه که در رواندا دیده می‌شود، با نگرانی‌های «امنیتی» و میل به از میان برداشتن موانع انسانی موجود بر سر راه آن، همراه گردید و در هسته‌ی مرکزی نسل‌کشی‌های معاصر قرار گرفت.

هرچند تیلوریسم معمولاً به صورت یک روش علمی برای افزایش کارایی صنعتی و تسلسل تولید انبوه تعریف می‌شود، اما به بخشی از یک گفتمان و کنش ایدئولوژیکی، که عواملی از باور سکولار و پیروی بی‌چون و چرا از عقاید شبه مذهبی را دربر دارد، تبدیل شده است. البته تیلوریسم و فوردیسم، چارچوب ایدئولوژیکی گسترده تری را می‌زبانی می‌کردند که بر مفهوم پیشرفت متمرکز بود. این‌ها به آن چیزی تعلق دارند که من آن را به عنوان «مدرنیسم» شناسایی می‌نمایم. در طول دوره مدرن، «ملت» و یا در واقع «دولت-ملت» هم چنان به عنوان واحد طبیعی ایدئولوژی پیشرفت باقی ماند. حتی در اتحاد جماهیر شوروی نیز، اصول ویلسونی لنینیستی از خودمختاری تبدیل به هنجار شدند. فرقه نظم و کار نیز بخشی از گروه نظامی ساز گسترده تر جامعه بود و به همان نسبت که تمامیت خواهی دسترسی جهانی خود را بیشتر می‌کرد، آن‌ها نیز به اوج خود می‌رسیدند. تیلوریست‌های افراطی (رادیکال) با «مکانیزه کردن واقعی همه جنبه‌های زندگی...، از شیوه‌های تولید گرفته تا الگوهای تفکر انسان معمولی» روبرو شدند. در دوران شوروی، با وجود اینکه لنین «فرقه‌ی تیلور را تشویق» می‌کرد و «حتی روستاییان دورافتاده نیز نام هنری فورد را شنیده بودند»، اما سیاست اقتصاد نوین به بخشی از یک تلاش گسترده تر در دستیابی سریع به توسعه صنعتی تبدیل شد.

تیلوریسم و فوردیسم مولفه‌های اصلی ایدئولوژی‌های فاشیسم و نازی بودند و در میان منتقدان دولت مبتنی بر نظام نمایندگی بیش‌ترین جذابیت را داشتند. با وجود «پذیرش منفی تیلوریسم در آلمان امپراتوری و وایمار»،

فوردیسم توانست جایگاه خود را در رایش سوم بدست آورد. در سال ۱۹۳۸، شبکه ۲۰۰۰ کیلومتری بزرگراه های آلمانی از لحاظ گسترش از نظام بزرگراهی ایالات متحده پیشی گرفت. ایدئولوژی یک فضای کاملا به هم پیوسته، در تقویت ملتی که مانند یک موجود زنده و یکپارچه تصور می شد، نقش داشت. بدیهی است که ایده‌ی آلمانی «فولکس واگن» (اتومبیلی از / برای مردم)، که در سال ۱۹۳۳ اجرا شد، از «مدل» فورد گرفته شده بود. در سال ۱۹۳۹، فردیناند پورشه (۱۹۵۱-۱۸۷۵) اتومبیل هم نام خود را طراحی و در سال ۱۹۴۲ به هیتلر پیشنهاد داد تا از زندانیان برای ساخت کارخانه ریخته‌گری استفاده کند. او مورد حمایت رهبر آلمانی قرار گرفت و افزون بر این در جلسات خود با SS ابایی از گرفتن حق خود نداشت. فولکس واگن، زیر نظر پورشه کار می کرد، بازداشتگاهی برای اسرای جنگی تاسیس کرد و نام «ARBEITSDORF» یا دهکده‌ی کار را بر آن نهاد. اما همه‌ی این گرایش‌ها به صورت مشخصی پیش از آغاز جنگ جهانی اول، به نمایش گذاشته شد؛ زمانی که بیش تر آلمان‌ها به هویت نوین خود، بعنوان افراد بیش از حد مرفقی می بالیدند. مثلا حمل و نقل با کشتی هوایی زپلین و مسیر ویژه آن، آلمان را به «ملت خلبانان» تبدیل کرد. از دیدگاه تاریخ فرهنگی، مادریس اکشتین خاطر نشان می نماید که آلمان، کشوری که مدرنیته را در افراطی ترین نوع ممکن برگرفت، شیوه‌ای از ماموریت های جنگ گرا را به کار برد که ادغام نظامیان و غیرنظامیان را در نظر داشت. این مساله چگونه ممکن می شود؟ نخبگان آلمانی در سطوح بی نظیری، از خودبیگانگی مدرن را تجربه کردند، این بدان دلیل است که فرایند صنعتی سازی و شهری سازی در آلمان بیش از هر جای دیگری شدت و سرعت داشت. نازیسم، مدرنیسم زخم خورده از دوران ناگهانی مدرنیته و فروکش کردن شیوه زندگی سنتی، را به ماموریت رستگاری بخشی تبدیل کرد که بوسیله‌ی اشتیاق به آخرت و بت پرستی فن سالار بیان می شد. این فراتر از آن چیزی می رود که به عنوان «تناقض صلح مدرنیست ارتجاعی» تعریف شده بود. در ایتالیا، ایدئولوژی پیشرو آینده گرایی (۱۹۴۵-۱۹۰۹)، با پرستش ماشین، مکتب خشونت توده‌ای و تحقیر زندگی معمولی، نخستین ترکیب هنری تمام این گرایش‌ها را ارائه داد.

تاریخ نگاران گه گاهی از مفاهیم «توسعه گرایی» و «دیکتاتوری توسعه گرا» برای توضیح مواردی مانند اسپانیای فرانکو پس از ۱۹۵۹ و ایتالیا زیر سلطه‌ی موسولینی استفاده می کردند. شاهکار جورج موسه کلیشه پس از جنگ فاشیسم را به عنوان نیاکان گرا، بازگشت ضد مدرنیستی یا علاقه به گذشته‌های آبا

و اجدادی تفکیک کرده است. هرچند، بسیاری از تاریخ دانان آلمان نازی، هم‌چنان بر توصیف نازیسم به‌عنوان گونه‌ای از مدرنیسم اصرار دارند، شاید چنین تعریفی، تاحدودی، به خود نازیسم اعتبار بخشد. یک ایدئولوژی «ملی-توسعه‌گرا» تقریباً تاییدگر همه‌ی نظام‌های تمامیت خواه است که رژیم آن‌ها تلاش می‌نماید «انسان نوینی» را به‌عنوان یک شهروند ایده آل در یک آرمان‌شهر صنعتی نوین شکل دهد. تبلیغات شوروی و مائوئیستی، پیدایش صنعتی سازی انبوه را به‌عنوان دروازه ورود به هزاره‌ای دیگر، نشان می‌داد. رژیم‌های کمونیستی فاشیست-نازی و سوسیالیست متغیرهایی از ایدئولوژی غرب محور توسعه را به اشتراک می‌گذاشتند، و در عین چاپلوسی سنت، به «پدران» ملت افتخار می‌کردند. نظام توتالیتارین به ناسیونالیسم و ایدئولوژی‌هایی پیوست که در شرایط شبه‌مذهبی و اسطوره ساز پیشرفت نامحدودی داشته‌اند. هرچند نوعی تناسب و پیوستگی میان انگاره‌های پیشرفت و ملت وجود داشت، مدرنیسم افراطی مهم‌ترین مخرج مشترک میان همه‌ی این رژیم‌ها بود که از برتری حاکمانه‌ی ناسیونالیسم و میهن پرستی پیش افتاده است.

مفاهیمی مانند پیشرفت، مدرنیزاسیون و توسعه با مفهوم قدرت همراه هستند و به همین دلیل است که مشخصه‌های ایدئولوژی سیاسی را در خود نهفته می‌نمایند. مدرنیسم را می‌توان، به‌دلیل تاثیر مستقیم و پیامدهای فراگیری که دارد، بدون هراس از سقوط در استدلال چرخه‌ای، به‌عنوان ایدئولوژی چیره دوران مدرن توصیف کرد، حال آنکه، با توجه به اینکه پیشرفت و مفاهیم وابسته‌ی آن، ویژگی‌های فطری ملت هستند، بنابراین به انحصار کامل ناسیونالیسم درآمده‌اند. اما مدرنیسم را تا چه حد می‌توان به‌عنوان یک ایدئولوژی به خود وابسته تعریف کرد؟ حاکمانی که اجماعاً مدرنیسم را پذیرفته‌اند این کار را به یاری ایدئولوژی‌های توسعه یافته‌تری مانند ناسیونالیسم انجام داده‌اند. شهروندان معمولی، عموماً به این رضایت دادند که جان خود را در راه دفاع از سرزمین مادری فدا کنند، نه این‌که به گسترش مدرنیته کمک کنند. ناسیونالیسم، آسان‌ترین شیوه جلب توده‌ها در مواقعی بود که نیاز مبرمی به تضعیف مخالفان و وفاداری مطلق وجود داشت. اما با این همه، نخبگان، گفتمان‌های سیاسی خود را به صورت یک‌نواختی با دفاع از ملت آغاز کرده و تا آشکار کردن قدرت آن و برگرفتن ویژگی‌های مدرنیته ادامه دادند. تاخت و تازهای ناپلئونی و تلاش استعماری اروپا برای تسلط بر تمام قاره‌ها، نوعی نژاد داروینی را برانگیخت که در آن مفهوم «بقای» ملی از مفاهیم برتری صنعت و ارتش، جدایی‌ناپذیر شد (که این مفاهیم به خودی خود منطق مدرنیسمی را تحریک

می کردند).

مدرنیسم، به مثابه‌ی یک گفتمان ایدئولوژیکی، از دیگر ایدئولوژی‌ها پیشی گرفت و به‌عنوان ایدئولوژی چیره‌ای که تمام انگاره‌ها را دربرمی‌گیرد، بر آن‌ها مسلط بود. این در شرایطی است که این ایدئولوژی بیش‌تر مشخصه‌های دیگر ایدئولوژی‌ها را آشکارا به اشتراک نمی‌گذاشت و یک جنبش توده‌ای مبتنی بر سیاست بود که نسبت به تدوین مجموعه‌ای از سیاست‌های عمومی گرایش داشت. چارچوب مدرنیسم و فرقه‌ی رشد آن به اندازه‌ای فراگیر بود که نمود جدید مفهوم «رشدزدایی» به ندرت مورد توجه نظریه پردازان سیاسی قرار می‌گرفت، چه برسد به فعالان سیاسی. سرژ لاتوشه تاثیر این جنبش نوین سیاسی را به مانند پیدایش «یک شی ناشناخته‌ی فضایی در جهان کوچک سیاست» توصیف می‌کند. در حالی که مطالعات «پساتوسعه‌ای» در حال تبدیل شدن به رشته‌ی جدیدی است. مناظره میان مدرنیسم و گونه‌های متناوب آن، به ندرت مورد خطاب تئوری‌های سیاسی قرار گرفته است.

نقش ایدئولوژی در مشروعیت‌بخشی به دولت-ملت، به‌عنوان پهنه و چارچوبی برای «رشد» یکی از زمینه‌هایی است که کم‌تر مورد مطالعه قرار گرفته است. پیوند میان مدرنیته و ناسیونالیسم از راه ایدئولوژی آن چنان فراگیر است که در ناخودآگاه نفوذ می‌کند و به شیوه‌های منحصر به فردی در بیش‌تر کنش‌های روزانه خودنمایی می‌کند.

ناسیونالیسم پیش پا افتاده، ایدئولوژی نهان؟

از آن‌جا که تاکنون تعریف ذهن گرایانه‌ی نابی از ایدئولوژی مورد پذیرش قرار نگرفته است، ایدئولوژی را می‌توان در بردارنده‌ی تنوعی از نمودهای پیش واکنشی نوین در نظر گرفت که شامل رفتار، رویکرد و الگوی مصرف می‌شود. برای مایکل بیلینگ حتی جزئی‌ترین نمودهای ملیت شدن نیز مبتنی بر ایدئولوژی ناسیونالیست است: ما عمیقاً غرق در تصویری از جهان ملی شده هستیم، به همین دلیل، چه اصول ناسیونالیسم را رد و چه تایید کنیم، به‌صورت ناخودآگاه به حاملان و تکرارکنندگان ایدئولوژی ناسیونالیست تبدیل شده ایم. نمونه‌های نوعی نیز افرادی هستند که «اصطلاح "ناسیونالیسم" را به ایدئولوژی "دیگران" محدود می‌نمایند». با یک نگاه حذف گرایانه، واقعیت «ملی‌سازی» (یا به بیان دیگر نسبت دادن ناسیونالیسم به...)، یا بومی سازی دیگران، بویژه ملت‌های بی‌وطن در مقیاس‌های متفاوت، یک فعل گفتاری ناسیونالیستی است. همانگونه که در دیگر ایدئولوژی‌ها دیده می‌شود، انتقادکنندگان می‌توانند به

آسانی ردپای انتقادشدگان را در جاهای دیگر، و نه در خود آن ها، ببینند، ناسیونالیسم ناخودآگاه در آکادمی های اصلی نیز متداول است: زمانیکه متفکران پشتیبانی مشهور ارنست رنان از «ملت انتخابگر» را به صورت تحسین آمیزی تایید می کنند و آن را نمونه ای از ناسیونالیسم «مدنی» و یا حتی «متمدن» در مباحثشان به کار می برند، این بدان معناست که آن ها فقط از یک موقعیت ایدئولوژیکی دفاع نمی کنند بلکه به صورت ضمنی، بر یک دیدگاه برخواسته از ناسیونالیسم، که بیش تر انحصاری است تا فراگیر، انگشت تایید می گذارند. بیلگ، با تاکید بر «امور روزمره»، «سست شدگی» و «خلق ناخودآگاهی»، تاثیر روزمره «ناسیونالیسم» را به مثابه ی یک ایدئولوژی مدنظر قرار می دهد. این مساله، در برخی موارد، نظرهاهای لوی آلتوسر و اتین بالیبار را درباره ی گفتمان های «بیان نشده» ایدئولوژی به خاطر می آورد: همه چیز به جای این که مورد بیان آشکار قرار گیرد، فقط پیشنهاد داده می شوند. درواقع گفتمان حامی ایدئولوژی، اغلب با دگرگونی معنای اصطلاحات عمل می کند: مجموعه ی انقلابی سه مفهوم «آزادی، برابری، برادری» در تایید مخالفان خود یعنی «نوکر مآبی، نابرابری، ستیز» بکار می رود. برادری، ملی گراترین مولفه ی این مجموعه ی سه گانه، با وجود تاکید عاطفی و کمونیستی اش بر الترام اخلاقی به خویشاوندی، آخرین عاملی است که به این مجموعه اضافه شده است. به نظر می رسد ناسیونالیسم از اهداف مستحکم تساوی گرایی پشتیبانی کند که برابری حقوق شهروندان، و یا به بیانی، همه ی افراد یک ملت، را اعلام می نماید. به هر حال، این مفهوم عمدتاً ساختگی است و زمانی که به تصرف دولت درآید، معمولاً برای بالابردن تقاضا و انواع نهانی نابرابری بکار می رود. هزینه ی «برابری»، در دوران جنگ و در شرایط خدمت اجباری توده ها، باید از سوی شهروندان معمولی و با زندگی شان پرداخت شود؛ جنگ می طلبد که بیش ترین حد قربانیان بر مبنای برابری شهروندان بنا نهاده شود؛ البته شاید شهروندان هوشیار بدانند که ثروتمندان همیشه بهای جنگ نرفتشان را می پردازند.

سرانجام، می توان مجموعه ی کاملی از عادت های غیرواکنشی را بیانگر ایدئولوژی دانست. مصرف گرایی، به عنوان یک رفتار ناشی از محیط بیرونی را نمی توان به خودی خود به عنوان یک ایدئولوژی تلقی کرد، بلکه بخشی از یک تمایل جمعی، برای برابر کردن رضایت فردی با پی گیری پی در پی اموال مادی، است. پیش از این در سال ۱۸۹۹، تورستین وبلن (۱۹۲۹-۱۸۵۷)، جامعه شناس آمریکایی، الگوهای «مصرف آشکار» را از راه رفتار خرید شناسایی کرد، این رفتار تنها به خاطر نمایش، و برای دستیابی یا بالابردن جایگاه اجتماعی

صورت می‌گرفت. البته این پدیده بسیار محدود بوده و احتمالاً، کم‌تر از آنچه امروزه از آن یاد می‌شود، مطرح شد. مبانی این رویکردها در میان نخبگان بیش از طبقات مشهور جامعه، گسترش می‌یافت. بنابراین کولین کمپل بیان می‌کند که رومانتیسیزم، داندیزم (شیک پوشی)، هدونیزم (فلسفه‌ی خوشی پرستی و تمتع از لذت‌های دنیا) و دیگر سبک‌های قرن هجدهم، ریشه‌ی مصرف‌گرایی مدرن را تشکیل می‌دهد، هرچند در آن دوران امکان رقابت با ثروتمندان کاملاً محدود بود، شاید، مفهوم هم‌تاریخ تجمل‌گرایی، مناسب‌ترین مفهوم در توصیف رویکردهای قرن هجدهم باشد.

به نظر می‌رسد در دهه‌ی ۱۹۷۰، با جهانی شدن طبقه مصرف‌گرا، از جنبه‌ی ایدئولوژیکی این فرایند چشم‌پوشی شد. هرچند مصرف‌گرایی نیز «پدران پایه‌گذار» خود را داشت و در طول زمان کلیساهای مصرف‌خود را توسعه داد. لزلی سکر از وجود یک «فرهنگ-ایدئولوژی مصرف‌گرایی» بحث می‌کند. با این وجود، می‌توان تلاش‌های نظام‌مند برای مقابله با مصرف‌گرایی و دیگر ایسم‌های رفتاری را بر حسب ایدئولوژی درک کرد. به عنوان نمونه، «بسنده‌گرایی»، مجموعه‌ای از رفتارها و شیوه‌های زندگی که به تازگی بر اساس انگاره‌هایی برای «جهان بهتر» پیشنهاد شده‌اند، به غلبه بر ایدئولوژی و رفتار مصرف‌گرایی اختصاص داده شده است. بسنده‌گرایی، با انتقادی که از مصرف‌افراطی، و اولویت دادن به «ساده‌زیستی» دارد، ناگزیر شاخه‌ای از تفکر سبز می‌باشد. بسنده‌گرایی، ایدئولوژی جهان‌شمول اصلی است که در آن اهمیت دادن به ملت وابسته به اهمیت دادن به کل جهان می‌باشد. با این تعریف، این ایدئولوژی به گروه بزرگ‌تری از ایدئولوژی‌های جهان‌شمول تعلق دارد، که هدف آن افزودن مولفه‌ی دیگری به ناسیونالیسم و مصرف‌گرایی است. دان‌وب، در نشریه‌ی ایدئولوژی‌های سیاسی، خمینیسم و دیگر اشکال اسلام‌سیاسی را به عنوان «سرچشمه مقاومت ضدهژمونیک در برابر گسترش فرهنگ مصرفی جهانی» معرفی کرده است. مانفرد استگر نیز اسلام‌سیاسی را خط سیر متناوبی برای جهانی سازی تلقی می‌کند. در واقع، هر سه‌گونه عمده‌ی جهانی سازی، غربی یا نئولیبرال، اسلام و بی‌نشان مولفه‌های ایدئولوژیکی مستحکمی دارند. باید جهانی سازی را به عنوان ژرف‌دهنده‌ی مدرنیزاسیون تلقی کرد، بنابراین ایده‌ی استگر از «جهانی‌گرایی»، به عنوان یک ایدئولوژی متمایز، را می‌توان به شیوه‌ای بهتر و به صورت نماد بلندمدت مدرنیسم بازتعریف کرد.

مدرنیسم، جهانی شدن و ستیز قومی

در دهه‌ی ۱۹۶۰، «پایان ایدئولوژی» پیش از موقع اعلام شد، و هنگامه‌ای پیش‌بینی می‌شد که فارغ از اصول سوسیالیسم، لیبرالیسم و محافظه‌کاری باشد. پس از گذشت بیش از یک چهارم سده، به نظر، برخی از این گمانه‌زنی‌ها، شکل ماتریالیستی به‌خود گرفته و به نمادهای مناسبی در سقوط دیوار برلین دست یافتند. برخی از دانش‌پژوهانی که پایان ایدئولوژی را پیش‌بینی کرده بودند، در هنگامه‌ی نوین، چیزی برای سرگرم شدن نیافتند. آن‌ها به این نتیجه رسیدند که فسادی که متضاد با ایدئولوژی تلقی می‌شد، در مقیاس جهانی و به صورت عمده‌ای جایگزین ایدئولوژی شده است. اما جدای از این که پایان ایدئولوژی‌ها واقعا در طول دوران بازگشت اتفاق افتاده باشد یا خیر، آن دسته از تغییرات گسترده سیاسی اجتماعی، هم‌چنان در جریان ایدئولوژیکی وسیع‌تری به‌نام مدرنیته قرار داشتند. در همان زمان، جاذبه‌ی ناسیونالیسم چیزی جز گسترش یافتن به همراه نداشت.

رابطه‌ی کاملاً متناقض میان جهانی سازی و ناسیونالیسم چندین و چند بار بازگو شد و دلایل بی‌شماری برای این پی‌آمد «غیرمنتظره» مطرح گردید. یکی از این موارد از بین رفتن اطمینان فرهنگی و آداب و رسوم است که در پی فرایند یکسان سازی جهانی می‌آیند. این مساله مورد مباحث فراوانی قرار گرفته است که آیا جهانی سازی مبنای تغییرات فرهنگی و ترکیب فرهنگی جامعه بوده یا این که روابط درون‌نژادی را با فیلترکردن ارتباطات درون فرهنگی از راه لنزهای غربی سازی یا به واقع آمریکایی شدن محدود کرده است. ادبیات مفصل و مکرر در زمینه مطالعات جهانی سازی، تاکنون در تولید متن پیشگامانه‌ای، حتی در قالب یک مقاله ژورنالیستی ناتوان بوده است. به نظر می‌رسد خود اصطلاح «جهانی سازی» نیز پیش از حد تعریف نشده، سخت فهم و گرفتار لفافه‌ی اسرار و رموز مفهومی شده باشد. این اصطلاح نویسندگانی دارد که معنای آن را به گسترش امپریالیستی پرتغال و یا حتی دوران رومی‌ها باز می‌گردانند و آن را از لحاظ دانش پژوهی نامعتبر می‌کنند؛ این مساله مانند این است که پرتغالی‌های سده‌های پانزده و شانزده، می‌توانستند برحسب قانون زدایی نئولیبرالیستی تفکر کنند یا این که رومیان اطلاعاتی درباره‌ی استرالیا، آمریکا یا آسیا داشتند. کاربرد امروزی این مفهوم، از لحاظ تاریخی، در آغاز گسترش اجماع و اشتراک نئولیبرال در سطح جهانی پدیدار گردید.

در این خصوص که آیا جهانی‌سازی بخشی از یک ایدئولوژی است، به خودی خود یک ایدئولوژی است یا این که فقط یک واقعیت اقتصادی/

فرهنگی می باشد، مباحث پیوسته‌ای وجود دارد. از نظر ویلیام گریدر جهانی سازی یک ایدئولوژی نیست بلکه حرص و آز کسب ثروت از راه قدرت آشکار است: «داستان سترگ و بیان نشده جهانی سازی درباره‌ی قدرت است نه ایدئولوژی. این داستان درباره‌ی این است که چگونه سرمایه و تجارت می‌توانند به صورت مرتب معاملات و اعتراض‌های سودبخش خود را در قالب قوانین و موافقت‌هایی ارایه دهند که بعدها به عنوان «تجارت آزاد» به عموم مردم ابلاغ شوند». برای بیش‌تر افراد، جهانی سازی جنبه‌ای مضر و نافذ از امپریالیسم است، و برخی دیگر آن را عمیقاً مرتبط با جنگ می‌دانند. سرانجام، گروه دیگری نیز روابط پنهان آن را، به این دلیل که بر بازسازی کامل روابط قدرت در سراسر جهان دلالت دارند و توانایی بروز تاثیرات مقاومتی غیرقابل پیش‌بینی را دارا می‌باشند، زیر سوال می‌برند.

به هر حال، در راستای استدلال استیگر و خود من، جهانی سازی، با ایدئولوژی فراگیرنده‌ی «جهانی شدن» همراه است: به طور خلاصه، باید جهانی سازی، یعنی کنش واقعی، را از «جهانی شدن»، که همان ایدئولوژی همراه آن است، تمیز داد. البته باید توجه داشت که این دو در نظام‌های متفاوتی مانند «مطالعات جهانی سازی» اشتباه گرفته می‌شوند. به باور مانفرد استگر، «جهانی شدن» نه تنها یک ایدئولوژی نوین، که سامان بخش ایدئولوژی چیره این هنگامه در برابر ادعاهای ایدئولوژی‌های هم‌آوردی است که به دنبال به چالش کشیدن اش می‌باشند. با این همه، اگر بتوان جهانی سازی را به‌عنوان مدرنیته‌ی مشدد توصیف کرد، به همان نسبت نیز می‌توان «جهانی شدن» را به‌عنوان مدرنیسم ژرف شونده تعریف نمود. در واقع، مدرنیته‌ای که مدرنیسم، شکل غالب ایدئولوژی آن است، امروزه و از راه جهانی سازی در شیوه قدرتمندی نمایش داده می‌شود، جهانی سازی که جهانی شدن، شکل ایدئولوژیکی چیره‌ی آن می‌باشد. با توجه به روابط مدرنیته با ناسیونالیسم در سده‌های پیشین، اگر بتوان جهانی شدن را گونه رادیکال و نویی از مدرنیسم تلقی کرد، پس نباید از مواجه شدن با ستیز نژادی که گسترش آن را همراهی می‌کند، تعجب کرد.

جهانی سازی، تاکنون، گسترش ستیزهای نژادی، ناسیونالیسم، بیگانه‌هراسی و نژادپرستی، افزایش تاثیر جنایت‌های سازمان یافته و بالارفتن بنیادگرایی نوین مذهبی را تحریک کرده است. نتولیرال و ایدئولوژی جهان‌گرا، حتی در آمریکا نیز، با نژادپرستی ژرف خود باعث ستیزهای نژادی شده است. رابطه‌ی نافذ آن‌ها لویک واکووانت را برآن داشت تا پیوستگی مستقیمی از نهاد برده داری تا نظام حبس توده‌ای متداول میان آفریقایی آمریکایی‌ها، فرض کند. همان گونه

که ایالات متحده نیز رژیم زندانی گسترده‌ای را در پیش گرفت و آن را فرا-گتو نامید. آن روی سکه، جهانی سازی نژادپرستی، شدیداً برپایه‌ی «نژادپرستی جهانی سازی» بنا نهاده شد.

ره آورد سخن

با وجود اینکه ایدئولوژی نقشی اساسی در بیشتر گفته‌های اندیشه‌ورزان ایفا می‌کند، اما آن‌ها مخالف توصیف ناسیونالیسم، به‌عنوان یک ایدئولوژی تمام‌عیار هستند. اگر ناسیونالیسم بر دیگر ایدئولوژی‌ها شناور باشد، در این شرایط بر کدام ایدئولوژی مرکزی متمایل است؟ اکثریت قریب به اتفاق دانشمندان ناسیونالیسم را با مدرنیته پیوند می‌دهند. اما، هرچند بیش‌تر آن‌ها معتقدند که ناسیونالیسم همگام با مدرنیته توسعه یافت، تعداد اندکی از آنان، مدرنیته را دربردارنده‌ی ایدئولوژی ویژه‌ی خود می‌دانند. مدرنیته، به خودی خود، با چارچوب گفتمانی و ایدئولوژیکی گسترده‌ای همراه بوده است: در این جا مجموع کل این ایدئولوژی‌ها و گفتمان‌ها به‌عنوان مدرنیسم شناسایی، و چارچوب ایدئولوژیکی فراگیر که توسعه مدرنیته را همراهی می‌کند، توصیف شده است (باتوجه به حضور فراگیر مدرنیته، بنابراین مدرنیسم بیش از یک چارچوب، گفتمان یا طرز فکر ذهن گرا است. اما چشم انداز این نوشتار این امکان را نمی‌دهد که آن‌را یک جنبش ایدئولوژیکی مستقل، یا مجموعه‌ی منسجمی از انگاره‌ها که به جنبش‌های مدرن سیاسی جهت می‌دهند، توصیف کرد. این مساله نیاز به بررسی مبانی پشتیبان آن، توصیف برنامه‌های ویژه‌ی سیاسی و شناسایی جهت‌گیری آن به‌سوی تشکیل سیاست عمومی دارد).

لیکن، حتی اگر بتوان مدرنیسم را یک ایدئولوژی توصیف کرد، بازهم این اتفاق به ندرت روی می‌دهد؛ یا به بیان دیگر، مجموعه‌ای از انگاره‌ها که باورها و علاقه‌های یک گروه سیاسی، دوره، جامعه، افراد یا نهادها را با رویکردی به کنش‌های سیاسی بازمی‌تاباند. مدرنیسم بیش‌تر ایدئولوژی‌های دیگر، از جمله لیبرالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و ناسیونالیسم، را دربر می‌گیرد. بنابراین می‌بایست ناسیونالیسم را نه فقط به عنوان جنبه‌ای از مدرنیسم، بلکه همراه جدایی‌ناپذیر و سازه‌ی اصلی آن تلقی کرد. آن‌گونه که مشاهده شد، این مساله بدان معناست که زندگی‌های روزمره‌ی ما ناخودآگاه مورد نفوذ جریان‌های ایدئولوژیکی قرار گرفته و تحت نفوذ جریان‌هایی هستند که به‌صورت جریان‌های عادی زندگی درآمده‌اند که شاید «واقعیت» تلقی شوند. به این دلیل که نمی‌توان ایدئولوژی را در قالب اصطلاحات ناب ذهن‌گرایانه تصور کرد،

بنابراین، نیاز به یکپارچه کردن امیال عام تری پیدا می‌کند که از جمله‌ی آن‌ها می‌توان به ابعاد «ساخت» و رفتار منعکس نشده اشاره کرد.

«هسته‌ی» ابزار ایدئولوژیکی مدرنیست را می‌توان در این باور یافت که یک «تمایز مشخص» و «ناسازگاری بنیادی» میان مدرنیته، به عنوان سرنوشت اجتناب ناپذیر، و هرآنچه در پس آن می‌آید، وجود دارد. مفاهیم پیرامونی مدرنیسم شامل مباحث و هم‌سنجی‌هایی درباره چگونگی اثبات یا تحمیل مدرنیته می‌شود؛ حال آنکه ناسیونالیسم بر این تاکید دارد که شکل چیره «مدرنیسم کاربردی» است. اگر ناسیونالیسم به‌مثابه‌ی یک ایدئولوژی تعریف شود، می‌توان آن را به سادگی قدرتمندترین ایدئولوژی دوران مدرن توصیف کرد. با این وجود، مدرنیته نیز به خودی خود، نیاز به این دارد که از لحاظ ایدئولوژیکی درک شود؛ بدین منظور، در اینجا از اصطلاح «مدرنیسم» استفاده شد. ریشه‌ی هم‌ی پدیده‌های بالا، در جنگهای انقلابی فرانسه است. ناسیونالیسم و مدرنیسم به صورت جدایی ناپذیری، و بویژه در قطبی‌ترین شکل خود، به‌هم پیوسته شده‌اند: آن گونه که مشاهده شده، فاشیست نازی را به سختی می‌توان فراتر از مفهوم آمیخته آن میان مدرنیسم و ناسیونالیسم تصور کرد. در رقابتی‌ترین نظام‌های بین‌المللی ساخته شده توسط جنگ جهانی اول نیز دور از انتظار بود که شکلی از ناسیونالیسم از مولفه‌های افراطی مدرنیستی خود بی‌بهره بماند.

در کل، در این نوشتار بحث شد که تاکید بر احساسات توده‌ای همراه با بی‌خردی و پذیرش بی‌چون و چرای فناوری‌های مدرن، همگی هم‌تاریخ بوده و به یک تصور جهانی تعلق دارند. آمیختگی مدرنیست ناسیونالیسم، که دلالت بر رد عقل‌گرایی روشنگرانه دارد، را می‌توان دست‌کم متعلق به دوران شعارهای جنگی والمی دانست، چرا که در آن دوران میهن پرستی دولت‌ساز در میدان جنگ شکل می‌گرفت، و به آسانی جمعیت را پیش از انجام رژه‌های نظامی (۱۷۹۳) تشویق و افراد بی‌شماری را وامی‌داشت که هم آوا و موزون یک سرود را بخوانند. اگرچه بیش‌تر متفکران معتقدند که ناسیونالیسم مولفه‌ی جدایی ناپذیر مدرنیته است، برخی دیگر استدلال می‌کنند که مدرنیته تنها کاتالیزوری برای گروه‌های از پیش موجود فراهم آورد تا قدرت را در دست گیرند و به وسیله‌ی رهبران شاخص خود، شیوه‌های تقسیم قدرت را مورد گفت و گو قرار دهند. ناسیونالیسم، برای برخی نویسندگان، تنها نگهبانی برای مدرنیته نبود، بلکه به‌صورت ابزاری تلقی می‌شد که نخبگان برای تثبیت قدرت شان، به هنگام تحمیل دیدگاه‌های نوپرداز خود و توسعه ایدئولوژی پیشرفت

میان توده‌ها به کار می‌بردند. من از این دیدگاه کلی حمایت کرده‌ام که ناسیونالیسم را نمی‌توان بیرون از مدرنیته تصور کرد، اما می‌توان خود مدرنیته را نهفته در ایدئولوژی ویژه خود، یعنی مدرنیسم، تشخیص داد. از طرفی، بحران امروزی مدرنیته، چالش‌های مهمی را تحریک کرده که اصول ایدئولوژی مدرنیسم را تحت تأثیر قرار داده است. از سوی دیگر، باتوجه به این که ناممکن است، ناسیونالیسم توان خود را از دست بدهد، می‌تواند مورد بهره‌برداری نخبگان بی‌پروایی قرار گیرد که مایل به پذیرش تغییرات و اصلاحاتی نیستند که ممکن است ناپسند جلوه کنند. تهدید جهانی تغییرات جوی نیز، غیرمنطقی‌ترین کوشش مدرنیسم، به‌عنوان یک گفتمان خودمشروعیت‌بخش را دگرگون می‌کند، و درعین حال، به ناپایداری نفس‌گرای مرسوم ناسیونالیسم و میهن پرستی اشاره دارد (در جای دیگری پیدایش تدریجی «بین‌المللی‌گرایی استوار بر بقا» را به‌عنوان چارچوب ممکن برای اشاره به بحران مدرنیستی نمودار شده در چشم انداز ایدئولوژی‌های سیاسی شناسایی کرده‌ام «اثر چاپ نشده کانورسی با نام "تغییرات جوی، ناسیونالیسم دولتی و پیدایش جهان شهرگرایی برزیستی"». این تغییر سترگ می‌تواند مدرنیسم و ابزارهای ایدئولوژیکی که غرب برای چندین نسل به اشتراک گذاشته است را به شیوه‌ای غیرقابل پیش‌بینی به چالش بکشد و ناسیونالیسم را به‌عنوان یک ایدئولوژی خودکفا و مانا به پرسش بگیرد.

درباره نویسنده

دانیل کانورسی (Daniele Conversi)، پروفیسور موسسه‌ی تحقیقاتی شهر باسک اسپانیا، دارای دکترای جامعه‌شناسی از دانشکده اقتصاد لندن (۱۹۹۴) و دارای بیش از ۲۰ سال تجربه تحقیقات در مراکز آمریکا و اروپا است. او در زمینه‌ی برپایی همایش و سمینار، همکاری در پروژه‌های تحقیقاتی، نظارت بر دانشجویان و پایان‌نامه‌های دکتری درون و برون دانشگاهی فعالیت دارد و واحدهایی هم چون تروریسم و خشونت سیاسی، ملی‌گرایی و ستیز نژادی، جوامع و سیاست اروپایی، نظریه سیاسی، جهانی سازی، بررسی انطباقی سیاست و جوامع، رسانه و سیاست، نگاهی به سیاست، جامعه‌شناسی سیاسی، نظریه دولت و دولت سازی را در دانشگاه آموزش می‌دهد.

این پژوهشگر و استاد دانشگاه، عضو انجمن‌های گوناگونی هم چون انجمن مطالعات ملی‌گرایی و بومی‌گرایی، انجمن مطالعات بین‌المللی (بومی بودن، ملی‌گرایی و بخش مهاجرت)، انجمن مطالعات معاصر اروپا در دانشگاه و انجمن ایتالیایی مطالعات تاریخ معاصر است؛ اغلب پژوهش‌های وی در زمینه‌های تاریخ سیاسی و اجتماعی است و تاکنون بیش از ۵۰ کتاب و مقاله مستقل و مشترک از وی منتشر شده است.